

معمولاً وقتی از فجایع رژیم‌های سرکوبگر حرفی به میان می‌آید، گرایش به سمت یادآوری دردها و رنج‌های حاصل از آن است. در گذشته هم کوشیدیم روشن سازیم که ما معتقدیم شکنجه، سرکوب و اعدام نه مختص به ایران است و نه امریست یکبار اتفاق افتاده و غیر تکراری. تاریخ مبارزه طبقاتی نشانگر این امر است که هرگاه رژیم‌های طبقات حاکمه لازم دیده‌اند، از تمام شیوه‌های غیر انسانی برای درهم شکستن مبارزات و مقاومت توده‌ها استفاده کرده‌اند. این موضوع همانقدر در مورد کشورهای که در آن تمامیت‌گرایی حاکم است صدق می‌کند که در مورد دول به اصطلاح دمکرات اروپائی. درست به همین دلیل نگاه به تجربیات در کشورهای دیگر می‌تواند در یافتن راه‌چاره‌ها برای فعالین سیاسی و چپ هر کشور دیگری درس‌آموز باشد. در همین راستا، به مناسبت سالگشت کشتارهای جمعی دهه شصت در ایران، مناسب دیدیم دو مصاحبه (یکی با لوسیا گارسیا و دیگری با آدریان کرامپوتیچ) که مدت‌ها پیش انجام شده را منتشر سازیم.

مصاحبه با لوسیا گارسیا

یکی از بنیانگذاران کانون فرزندان ناپدیدشدگان در آرژانتین

بهرام قدیمی

۹ فوریه ۲۰۰۵ - بوئنوس آیرس، آرژانتین

لوسیا گارسیا فرزند دو مبارز آرژانتینی مفقودالثر شده در دوران دیکتاتوری نظامی‌ست. والدین وی عضو گروه چریکی «مونتونرو» Montonero با دیدگاه‌های پرونیستی چپ بودند. او که در حال حاضر به عنوان خبرنگار در «انجمن مادران میدان مه» کار می‌کند، یکی از بنیانگذاران «کانون فرزندان ناپدید شدگان» در شهر لاپلاتا است.

کانون فرزندان ناپدیدشدگان در آوریل سال ۱۹۹۵ و شعبه‌های آن همزمان در سراسر آرژانتین تشکیل شد. برپاکنندگان این کانون که در ابتدای امر بیشتر بدین منظور گرد آمده بودند تا ببینند پدران و مادرانشان را چرا از دست داده‌اند، به تدریج در مجامع عمومی منطقه‌ای و کشوری گام‌های هرچه سیاسی‌تری برداشتند و به سازمانی مطرح بدل شدند.

یکی از معروفترین اشکال حرکتی «کانون فرزندان» Escrache (افشاگری مستند، برنامه‌ریزی‌شده و علنی و به تعبیری «خراش»^۱) است.

* * *

سؤال: چگونه «خراش» به شیوه مبارزاتی شما بدل شد؟

لوسیا گارسیا: ما معتقد بودیم و هستیم که در آرژانتین عدالت وجود ندارد و جنایتکاران آزادانه در شهر می‌گردند. پس از پایان دوران دیکتاتوری نظامی، کوشش دولت بر این بود که وانمود کند که عدالت اجرا شده، اما واقعیت این است که همه جنایتکاران و همدستان‌شان آزادانه می‌گردند. بنا بر این، ما فرزندان ناپدیدشدگان به این نتیجه رسیدیم که خودمان باید دست به کار شویم. می‌دیدیم که قاتلین والدین‌مان در خیابان‌ها در کنارمان راه می‌روند. خُب، باید کاری می‌کردیم. اسکرچ (خراش) از همین جا شکل گرفت. نخستین اقدام‌های ما یکی در سال ۱۹۹۶ در بیمارستان «لامانیاکو» در بوئنوس آیرس، علیه یک پزشک

بود و دیگری در شهر «لاپلاتا» علیه یک پلیس مخفی سرکوبگر به نام «اَیندیو کستییو» Indio Castillo در مقابل منزلش. بعد در سراسر کشور علیه افراد نسبتاً سرشناس نیز برنامه‌اش را گذاشتیم. هرگز هیچ یک از اطرافیان ارتشیان نتوانست بگوید که افشاگری ما نادرست بوده است.

ما در اعلامیه، عملکردهای افراد را پشت سر هم ردیف می‌کنیم. هرگز نتوانستند بگویند که ما چیزی به نادرست نوشته‌ایم. در عین حال، هرگز دادگستری آن‌ها را به محاکمه نکشید. به عبارت دیگر قضات هرگز پاسخ افشاگری‌های ما را ندادند.

از طرف دیگر مقامات دولتی، از آنچه ما در افشاگری‌ها می‌گوئیم مطلع‌اند، برای آن‌ها هیچ چیز جدیدی نیست. در واقع هدف از اقدامات ما این است که از طرفی برای اطرافیانِ فلان شخص و همکارانش علنی کنیم که او در سرکوب نقش داشته و در دوران دیکتاتوری شریک جرم بوده و از سوی دیگر نشان دهیم که عدالت اجرا نمی‌شود و به همین دلیل است که این‌گونه افراد کیفر نمی‌بینند و آزادانه در جامعه بسر می‌برند. از نظر من، «خراش» سهمی‌ست که فرزندان در مبارزه توده‌ای ایفا می‌کنند.

می‌توانی برایمان بیشتر توضیح دهی که افشاگری‌ها چگونه عملی می‌شوند و فرآیند اجرای آن‌ها چگونه است؟

– کار را از اطلاعات موجود آغاز می‌کنیم. برای مثال یک نفر می‌شنود که فلان شخص سرکوبگر در فلان محله زندگی می‌کند و یا در فلان جا کار می‌کند. در باره‌اش تحقیق می‌کنیم و اگر خبر درست بود، کار را آغاز می‌شود. همزمان تمامی شکایات رسمی را علیه وی جمع‌آوری می‌کنیم. با زندانیان سابق که ممکن است وی را به عنوان زندانبان در اردوگاه‌های کار اجباری دیده باشند رابطه برقرار می‌کنیم. ممکن است آن‌ها اطلاعات بیشتری در اختیارمان قرار دهند.

مشکل‌ترین بخش قضیه عکس گرفتن از اوست تا مردم او را بشناسند. برای این کار روش‌های گوناگونی وجود دارد. بعد پلاکاردها و اعلامیه‌ها را آماده می‌کنیم که گاه یک ماه، گاه کمتر یا بیشتر طول می‌کشد. کوشش می‌کنیم در محله‌ای که سرکوبگر زندگی یا کار می‌کند با افراد رابطه بگیریم و ببینیم که آیا کسی می‌تواند از درون خود محل به ما کمک کند. بعد بین همسایگان اعلامیه پخش می‌کنیم. و یک روز هم به عمل دست می‌زنیم. این آکسیون است که در مقابل منزل او و یا محل کارش انجام می‌گیرد. در این آکسیون، یکی از ما سخنرانی می‌کند. گاهی هم موفق می‌شویم که یک زندانی سابق که توسط این سرکوبگر شکنجه شده، و یا فرزند کسی که در همان اردوگاه محبوس بوده درباره او حرف بزند. این کار تأثیر زیادی می‌گذارد. و به خانه‌اش تخم مرغی که با رنگ سرخ پر شده پرت می‌کنیم تا آن جا را علامت گذاشته باشیم. بر در و دیوارش نقاشی می‌کنیم... مثل این که آن جا را نشانه بگذاریم. این برای فرزندان مفقود شدگان لحظه هیجان‌آوری است.

آیا هنگام عملیات خراش، دولت به سرکوب شما دست نمی‌زند؟

– اولین اقدام‌ها با سرکوب شدید مواجه شد. زنجیری از افراد پلیس منزل سرکوبگر را در حمایت خود می‌گرفت و با کتک، گاز اشک‌آور و دستگیری افراد به اقدام ما پاسخ می‌داد.

بسته به منطقه است. برای مثال یک بار در توکومان که ایالتی‌ست در شمال آرژانتین، یک عملیات «خراش» علیه فردی به نام «بوسی» Bussi که در آن زمان فرماندار توکومان بود صورت گرفت. او

مسئولیت عملیات موسوم به «استقلال» را به عهده داشت که اولین تجربهء سرکوبگرانهء قبل از دیکتاتوری بود. او شخصیتی بسیار شوم و خشن بود. در این آکسیون، شهر توکومان در محاصرهء پلیس بود. با این حال، «خراش» را عملی کردیم. اگر چه به ساختمان فرمانداری نرسیدیم اما به هدف سیاسی مان رسیدیم.

آری در ابتدای کارمان سرکوب بسیار شدید بود. دولت نشان می داد که آن ها را مورد حمایت قرار می دهد. به تدریج در رابطه با این موضوع تغییراتی سیاسی ایجاد شد که «خراش» را در رسانه ها منعکس می کردند ولی پلیس... البته همیشه هست.

آیا در بحث های تان هیچ گاه صحبت از این پیش نیامد که دست به عمل مستقیم تری بزنید، یا موضوع تنها به تبلیغ ختم می شد؟

- کاری که سازمان های غیر دولتی در آرژانتین انجام داده اند، عمدتاً با مسیری که تشکل «مادران» [مادران میدان مه] پیموده، رقم خورده و عموماً از آن روش استفاده می شود.

آن ها عملکرد خود را نه بر اساس انتقام، بلکه با نگاهی پخته و بلوغی سیاسی پیش بردند و خواهان عدالت شدند. البته این به معنی آن نیست که نسبت به ارگان های دولتی توهم دارند. آن ها چارچوبی را پذیرفته اند که می گوید عدالت واقعی نه در این جامعه، بلکه در جامعهی دیگری برقرار خواهد شد. در حقیقت قضیه فقط بر سر این نیست که نظامیان زندانی شوند، بلکه باید همه چیز عوض شود. تغییری بسیار عمیق لازم است.

در تمام دوران دیکتاتوری نظامی فضای وجود نداشت که خواست دیگری مطرح شود. بعد از آن دوره هم گفتند طرح هر موضوع دیگری می تواند به بازگشت به دوران دیکتاتوری ختم شود. بنا بر این بیشتر ضرر دارد تا استفاده!

یعنی هنوز جو ترس و وحشت وجود دارد؟

- آری، هنوز وجود دارد. در عین حال بخشی از آن معلول «ربودن افراد و ناپدیدسازی» است. معلول ترس از اینکه دورهء سوالات پاسخ نیافته همچنان ادامه یابد. در این مورد کتاب های روانشناسی زیادی نوشته اند، کتاب هایی که بازتاب های اجتماعی مکانیسم های سرکوب را توضیح می دهند.

بنا بر این در میان خود «فرزندان» می توان شاهد دشواری های زیادی حتی دربارهی کارهای معمولی زندگی بود؛ امری که خود معلول جو سراپا ارباب است که نیاز به پاسخی اجتماعی دارد، مثلاً زندانی کردن جلادان و مجازات مسئولین حوادثی که بر کشور گذشته است... اگر چنین می شد این رفقای آسیب دیده وضع شان بهتر بود. از طرف دیگر اوضاع طوری ست که همهء وظایف به گردن اعضای خانواده ها [خانواده های ناپدید شدگان و زندانیان سیاسی] افتاده، فقط ما هستیم که باید شکایت کنیم، خواسته هایی را مطرح کنیم و... گوئی مشکل فقط مشکل ماست و لا غیر.

خُب، به خاطر مبارزات مادران و سازمان ها در تمام این سالها (و مبارزات فرزندان، که من یکی از آن ها هستم، به خصوص که شنیدن حرف یک فرزند از شنیدن حرف یک مادر مؤثرتر است) وضع چنان تحول یافته که امروز دیگر کسی بر سر این موضوع بحث نمی کند که مثلاً نظامیان را باید به زندان انداخت، یا این که چرا برخی از مجازات معافند، یا این که باید قوانین را تغییر داد و غیره. به نظر

می‌رسد که به دیدگاهی مشترک و اقناعی رسیده‌ایم، اما این هنوز در حوزه نظری‌ست و به عمل در نیامده.

یادم می‌آید که در آرژانتین یکبار یک اکسیون علیه یک پزشک شکنجه‌گر گذاشته بودند. آیا این اکسیون و واکنش خانواده‌ها را به یاد داری؟

– آری، کاملاً به خاطر دارم. بحث حسابی در موردش راه افتاد. اکسیونی بود علیه «برگس» Berges. وی پزشکی بود از شهر «کیلمس» Quilmes. او شکنجه‌گر زنان حامله بود، یک مادر قحبه‌ی درست و حسابی. چند رفیق به جانش سوء قصد کرده و فکر می‌کنم فلجش کرده بودند. طبیعی‌ست که ما به صورت درون گروهی جشن گرفتیم. موضع رسمی و علنی ما این بود که قانون «معافیت از مجازات» مسئول چنین اتفاقی است. بدون این که رفقا را متهم کنیم. فقط نشان می‌دادیم که آن‌ها که باید کار کنند نمی‌کنند. ما به خاطر جوی که ضد خشونت است، نمی‌توانستیم رسماً از آن دفاع کنیم. ولی محکوم هم نمی‌کردیم.

بعداً این رفقا زندانی سیاسی شدند، یکی از آن‌ها هنوز زندانی‌ست: «آدریان کرامپوتیچ». من شخصاً به ملاقاتشان رفتم و گروه‌مان به نفع آزادی آن‌ها، مثل هر زندانی سیاسی دیگری، موضع گرفت.

به نظر می‌رسد که در آرژانتین بسیاری علاقه‌مندند ناپدید شدگان سیاسی را «قربانی» معرفی کنند. آیا شما در درون کانون فرزندان در این مورد بحثی داشته اید؟

– ما «فرزندان»، والدین‌مان را «قربانی» نمی‌دانیم. اولین نظراتی که طی نخستین بحث‌ها به آن رسیدیم این بود که آن‌ها را به این دلیل مفقودالثر کرده‌اند که به اصطلاح «مقصر» بوده‌اند. آن‌ها پیکارگران جنبش‌های توده‌ای بودند، یعنی کادرهای گروه‌های مختلف. بسیاری از آن‌ها مسلح بودند، آن‌ها معتقد بودند که باید این کشور را تغییر داد، آن‌ها این راه را برگزیده بودند و به خطری که می‌کردند آگاه بودند. آن‌ها محصول مبارزات سیاسی بودند. موضوع بر سر فرآیندی‌ست که آرژانتین پس از دیکتاتوری و در دوران دموکراسی پشت سر گذاشت. استراتژی گروه‌ها در دوران دیکتاتوری بر این اساس استوار بود که اگر می‌گفتند مفقودالثر شده‌ها اعضای «مونتونرو» و چریک بودند، حمایت زیادی به دست نمی‌آوردند. اما چون می‌دیدند که اگر روی این نکته تأکید کنند که: «فرزند من هیچ کاری نکرده...» در محیط معین اجتماعی، مقبول‌تر است. لذا این را می‌گفتند.

از نظر من در واقع این شیوه به ضد خود بدل شد. در کانون فرزندان، از همان ابتدای کار، همان را که بود می‌گفتیم. اما در مورد رفقای که والدینشان عضو گروه‌های مسلح نبودند، قضیه جور دیگری بود...

پاسخ دولت در مقابل ایجاد «کانون فرزندان» چه بود؟

– پاسخ دولت، غیر مستقیم ولی انتقادی بود. دولت آرژانتین «توافق‌نامه کوستاریکا» را در زمینه حقوق بشر به رسمیت شناخت. این توافق‌نامه دو محور داشت: اجرای عدالت در مورد ناپدید شدگان و پرداخت خسارت مالی به اعضای خانواده آن‌ها. کارلوس منم رئیس‌جمهور اسبق آرژانتین، در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۶ قسمت اول آن را زیر سبیلی رد کرد و قسمت دوم آن را نگه داشت. به خانواده‌های ناپدید شدگان خسارت پرداخت. اول به فامیل درجه‌ی یک، مثل فرزندان و در صورت عدم حضور آن‌ها به بقیه اعضای

خانواده. خُب، برای از هم پاشاندن یک گروه سیاسی، یک قانون اولیه وجود دارد: یا افرادش را می‌خری یا آن‌ها را می‌کشی.

عملاً تفرقه انداختند. اکثریت رفقا این پول را پذیرفتند. برای مثال در شهر «لاپلاتا» چهار نفر بودیم که این پول را نپذیرفتیم. با این حال کوشش کردیم با بقیه بمانیم و به عنوان گروه، کارمان را پیش ببریم. اما کار مشترک تا مدتی ادامه یافت. این اختلاف نظر بزرگی است. برای من این کار به منظور تفرقه انداختن بود. رفقا پیگیری را رها کردند و مشغول کارهای دیگری شدند، نمی‌گویم که دیگر به مسئله فکر نمی‌کردند، اما با حل بعضی مشکلاتشان [با این پول-م] به هر حال هر روز بیشتر خود را کنار کشیدند.

بابت هر نفر ناپدید شده چقدر به شما می‌دادند؟

- حدود ۱۲۰ تا ۱۵۰ هزار دلار. با این مقدار مثلاً می‌توانی خانه بزرگی بخری. برای من قابل تصور هم نبود. من این پول را نپذیرفتم. بحث من در آن دوران این بود که اگر پول را در صندوق کانون بگذاریم، می‌پذیرم. برای مثال می‌توانیم محلی برای تشکیلاتمان در سراسر کشور بخریم و برای کار سیاسی آن را به کار بگیریم. برای من این کار تا حدی به معنی عوض کردن هدفی بود که دولت از آن داشت. دولت به این دلیل به تو پول می‌داد که بروی پی کارت. ولی پاسخ بایستی این می‌بود که با این پول نه تنها دست از مبارزه بر نمی‌دارم، بلکه فشار را هم تشدید می‌کنم. ولی این طور نشد. برای من پذیرش چنین پولی غیر قابل تصور است. در این مورد بسیار اندیشیده و بحث کرده‌ام.

در درجه اول آن‌ها که شکنجه شده و به قتل رسیدند، والدین من بودند. و آن‌ها بودند که زجر کشیدند و من نمی‌توانم تعیین کنم که آیا جسد آن‌ها بها دارد و قیمتش چقدر است. به هیچ عنوان نمی‌پذیرم.

آیا تشکل «فرزندان» همچنان فعال است؟

- آری، اما حضور سیاسی چندانی ندارد. چون از خود ابتکار عمل ندارد. می‌توان گفت درجه می‌زند. در درجه اول، برای آن که خیلی‌ها خودشان را کنار کشیدند. برای مثال در شهر لاپلاتا که هشتاد نفر بودیم، در حال حاضر ۶ تا ۸ نفریم. از نظر من علت عمده آن همین پولی‌ست که حرفش را زدیم. ما همچنان یک برنامه رادیویی داریم. به نظر می‌آید که «تشکل فرزندان» مانند ظرفی بود که در آن، افراد شخصیت خود را می‌جستند. فعالین بین ۱۸ تا ۲۲ ساله بودند. همان دورانی که شخص زندگی‌اش را بازتعریف می‌کند. انگار می‌خواستند بدانند والدین شان چه گونه انسان‌هایی بوده‌اند. وقتی این قضیه برایشان حل شد، راه خود را ادامه دادند. حالا در سنینی هستیم که خودمان صاحب فرزندیم، یا اگر آموزش حرفه‌ای دیده‌ایم، مشغول کاریم. و دست آخر برای بسیاری از افراد، سیاست هسته مرکزی زندگی نیست. دلیلی هم ندارد که باشد. چون الزامی نیست که آنچه برای والدین شخص مهم بوده، برای خودش هم مهم باشد. اما هدف من با والدینم یکی‌ست، هرچند برای دیگران چنین نیست.

نکته دیگر این است که در یک برهه تاریخی جوانان زیادی می‌خواستند به کانون فرزندان بپیوندند، اما شخصاً فرزند ناپدیدشدگان نبودند. به جای آن که راهی بیابیم تا آن‌ها در این کار مبارزه و مقاومت شریک شوند و در عین حال هویت «کانون فرزندان» هم حفظ شود، با آن‌ها به گونه‌ای رفتار کردیم که گوئی خود آن‌ها نیز فرزند ناپدیدشدگان‌اند. «مادران» با یک «روسری» خاصی که به سر می‌کنند، معلوم می‌شود که مادر یک فرد ناپدید شده هستند. بقیه همراهی‌شان می‌کنند. مادر یک ناپدید شده بودن تنها

شرط کار کردن نیست. دیگران هم می‌توانند به آن‌ها بپیوندند. از نظر من ورود این جوانان هویت «کانون فرزندان» را تیره و تار کرد. برای مثال، در یک جلسه سخنرانی در دانشگاه از یکی از «فرزندان» عضو کانون در باره وضعیت پدر و مادرش می‌پرسند و او پاسخ می‌دهد: «پدر و مادرم زنده‌اند و در وزارت آموزش و پرورش کار می‌کنند». برای هر شنونده‌ای این سؤال مطرح می‌شود که قضیه از چه قرار است؟ آیا مگر «فرزندان»، فرزند ناپدید شدگان نیستند؟

آیا آن‌ها به عنوان گروه‌های کمک‌رسانی عمل نمی‌کردند؟

– نه. آن‌ها به عنوان «فرزند» به گروه می‌پیوندند. خودشان هم خود را «فرزندان» معرفی می‌کنند. این موضوع از نظر شخصی برای من مهم نیست. ولی واقعیت این است که والدین مرا مفقودالایر کردند. این یک واقعیت عینی است. ولی در مورد آن رفیق دیگر وضع بدین گونه نیست. نمی‌گویم که نباید همکاری و فعالیت کند، ولی «فرزند» [به مفهوم فرزند فرد مفقودالایر شده-م.] نیست.

یکی دیگر از دستاوردهای این گروه این است که در گذشته وقتی به کسی می‌گفتی پدر و مادرم را مفقودالایر کرده‌اند. پاسخ می‌شنیدی: «بیچاره تو». و با همدردی روبرو بودی. از زمانی که کانون «فرزندان» وجود دارد و شناخته شده است، فقط با گفتن این که من از «فرزندان» هستم، همه چیز را گفته‌ای. این برایمان دستاورد مهمی است و بسیاری از رفقا که از گفتن اینکه والدینشان را مفقودالایر کرده‌اند خجالت می‌کشیدند، امروز انگار نوعی تأییدیه اجتماعی دارند. مانند بسیاری دیگر از کسانی که والدینشان را مفقودالایر کرده‌اند.

تجربیات مثبت و منفی شما به عنوان سازمان چه بود؟

– عملکرد ما در مجامع عمومی همیشه با این کوشش همراه بود که به نظرات اقناعی دست بیابیم. هرگز با رأی‌گیری بخشی را وادار به پذیرش نظر بخش دیگری نکردیم. طبیعی است که وقتی به بن‌بست می‌رسیدیم، رأی‌گیری هم می‌کردیم. اما کوشش همواره بر این بود که به ممکن‌ترین شیوه دمکراتیک به نظرات مشترک برسیم. در لاپلاتا برای پیشبرد کار، کمیسیون تشکیل می‌دادیم.

استفاده از عملیات «خراش» خدمت بزرگی بود که به جامعه ارائه کردیم.

آن چه در گذشته، مشکل فردی اشخاص بود به مشکلی اجتماعی بدل شد و راه مبارزه را به روی نسلی که پس از فرو ریختن دیوار برلین با تبلیغات وسیع روبرو گشته بود گشود. به ما می‌گفتند که این جا همه چیز امن است و هیچ اتفاقی نمی‌افتد. نشان دادیم که این جا خیلی اتفاقات رخ داده است. والدینمان را مفقودالایر کرده‌اند. نشان دادیم که آن‌ها چریک بودند و برای دنیائی بهتر مبارزه می‌کردند و ما مبارزه آن‌ها را ادامه می‌دهیم. ما به اکثریت نسل خودمان در جامعه تبدیل نشدیم، اما با این حال توانستیم به کارمان محتوا بدهیم.

تجربه منفی هم بود: محدودیت‌ها مان. دلم می‌خواست افق دورتری را در نظر می‌داشتیم. بعد موضوع پرداخت خسارت پیش آمد و به اندازه کافی در موردش بحث در نگرفت. و البته پیش‌آمدهای مختلفی که گروه‌مان را تضعیف کرد.

آیا شما روی شعارهای خاصی توافق داشتید؟

- چند شعار داشتیم:

* اجرای عدالت و مجازات مقصرین

* مبارزات والدینمان را ارج می‌نهیم

این خواست‌ها در زمان خودش بسیار تعیین‌کننده بود. زیرا آن‌ها را از «قربانی» به «مبارز» تبدیل کرد. آن‌ها کسانی بودند که مبارزه می‌کردند.

* همیشه یکی از شعارهایمان آزادی زندانیان سیاسی بوده و هست.

* بازگرداندن دارائی برادرانمان که دار و ندارشان را مصادره کرده، و ارتشی‌ها بالا کشیده‌اند.

* تعطیل کردن دستگاه سرکوب.

آیا در تشکلتان انشعاب هم شد؟

- آری. در بوئنوس آیرس. یادم نمی‌آید سال ۱۹۹۷ بود یا ۱۹۹۸. اما منشعبین، دیگر فعالیت نمی‌کنند. در «لاپلاتا» ما همیشه اختلافاتی داشتیم، اما انشعابی صورت نگرفت.

آیا فکر می‌کنی یک تشکل با چنین ماهیتی بتواند پاسخی اجتماعی باشد به آنچه در این کشور گذشت؟

- در عمل نوعی پاسخ است. زیرا وجود دارد و به جامعه خدمت کرده است. اما فکر می‌کنم پاسخ باید بسیار گسترده‌تر از این‌ها باشد و بخش‌های دیگر جامعه را هم در بر بگیرد و تغییری بسیار ریشه‌ای‌تر را عرضه کند. این تشکل یک قسمت از مبارزه است، شهادت‌نامه‌ای است که خاطرنشان می‌کند در این کشور چه گذشته است. وجود خود ما مدرک است چون شخصاً آن را تجربه کرده‌ایم. ولی فقط ما نیستیم که این تغییر را می‌خواهیم، ما تنها یکی از گروه‌های موجودیم که باید در مبارزه شرکت کند. اما نمی‌توانیم بگوئیم که ما «فرزندانیم» و وارثین مبارزه. نه، چنین نیست، ما فرزندان بیولوژیکی والدینمان هستیم اما در عمل، ما حتی با آن‌ها رابطه‌ای نداشتیم. وقتی پدر و مادرم را مفقودالثر کردند، من دو ساله بودم. آن‌ها را نمی‌شناختم. بعد من داستان را بازسازی کردم، اما وارث تجربیات و ارزش‌هایشان نیستم.

اگر کسی از آن طرف جهان به شما بگوید که وضعیت‌اش مثل شماست، والدینش را ناپدید یا زندانی کرده‌اند، و آن‌ها مجبور به فرار از کشور و پناهندگی در کشورهای دیگر گردیده‌اند. چه پاسخی می‌دهی؟

- به نظر من متشکل شدن با کسانی که تجربیات مشابه دارند بسیار مثبت است. زیرا شخص از دلسوزی فردی به خود و خانواده‌اش، مثلاً این که چه بلای وحشتناکی به سرش آورده‌اند، بیرون آمده، آن را به عنوان قضیه‌ای سیاسی و اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد که با چیزهای دیگری در رابطه است و به شخص یاری می‌دهد که در سطوح بزرگتری بیندیشد و عمل کند. می‌دانیم که این امریست سیاسی

و اجتماعی. بعد کارها در مسیر خودش می‌افتد. اما به نظر من در ابتدای امر، متشکل شدن و خروج از تنهائی امر مهمی‌ست. این امری‌ست که به دفعات در سراسر جهان اتفاق افتاده و همین حالا هم دارد اتفاق می‌افتد. باید از ناله کردن دست برداشت و راه حلی یافت.

اگر کسی شکایت نکند، دلیل وجود ندارد که دیگران بدانند چه گذشته است. آن‌ها ممکن است بدانند و یا ندانند، ولی اگر کسی آن را مطرح کند، آن دیگری بهانه‌ای برای ندانستن ندارد.

از شما بسیار سپاسگزارم.

(۱) در فرهنگ انگلیسی فارسی هزاره کلمه ای با این املاء ندارد ولی **scratch** دارد به معنی خراش و خراشیدن. احتمالاً منظور همین باشد یعنی افشاگری و خراشیدن چهره دشمن برای نشان دادن ماهیت واقعی او. با کمی تغییر املاء در زبان اسپانیایی.

Entrevista de Bahram Ghadimi con Lucia García

www.peykarandeesh.org

انتشارات اندیشه و پیکار